

نقد و بررسی نسبت جاودانگی و معنای زندگی (از نظر برنارد ویلیامز)

محمد محمدرضایی*

سیده زینب مهریان پور**

چکیده

هر انسانی که اندک شناختی از خود و اطراف خود پیدا کند با این پرسش روبه‌رو می‌شود که آیا مرگ پایان وجود و همه امیال و آرزوهای ماست؟ و اگر این‌طور نیست، زندگی یا زندگی‌های بعدی ما چگونه خواهند بود؟ این پرسش قدمتی به اندازه زندگی بشر داشته و اعتقاد به جاودانگی در تفسیر انسان از زندگی و معناداری یا بی‌معنا بودن آن نقش مهمی ایفا می‌کند. اما برخی فیلسوفان شبهاتی را در باب معنادار بودن جاودانگی انسان مطرح کرده‌اند. مقاله حاضر با روشی تحلیلی-توصیفی به نقد و بررسی نسبت جاودانگی و معنای زندگی از دیدگاه برنارد ویلیامز پرداخته است. برنارد ویلیامز از منظر فلسفه اخلاق و با رویکردی عمل‌گرایانه استدلال می‌کند که چون یک زندگی جاودانه، نامطلوب است، تمنا و طلب جاودانگی نیز معقول و موجه نیست. از این‌رو ویلیامز نه تنها جاودانگی را برای معناداری زندگی غیرضروری می‌داند، بلکه از نظر وی، جاودانگی برای معنای زندگی مضر نیز هست و مرگ، در واقع آن چیزی است که به زندگی معنا می‌بخشد. نقدهای مختلفی که بر این دیدگاه وارد شده به نفعی ناسازگاری جاودانگی و معنای زندگی پرداخته و نشان می‌دهد ادله برنارد ویلیامز در رد هر نوع از جاودانگی صحیح و معتبر نبوده و از اتقان لازم برخوردار نیست.

کلیدواژه‌ها: برنارد ویلیامز، جاودانگی، معنای زندگی، مرگ، ملال.

* استاد گروه فلسفه و فلسفه دین، دانشگاه تهران، mmrezai@ut.ac.ir

** کارشناسی ارشد فلسفه دین، پردیس فارابی دانشگاه تهران (نویسنده مسئول)، S.z.mehryanpour@ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۱۱/۲۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۶/۰۵

۱. طرح مسئله

جاودانگی و معنای زندگی از مسائل بنیادین بشر هستند که به حوزه‌های مختلف مانند فلسفه (اعمّ از متافیزیک، فلسفه اخلاق، فلسفه دین)، اخلاق، روان‌شناسی، دین‌شناسی، جامعه‌شناسی، و حتی حیات فردی و عادی انسان مربوط‌اند و در این قلمروها مورد توجه و بررسی قرار می‌گیرند. این خود، بیانگر اهمیت فراوان مسئله و این پرسش قدیمی بشر است. پرسش‌هایی نظیر این‌که: هدف، ارزش و معنای این زندگی چیست؟ چه چیز به زندگی انسان معنا می‌بخشد؟ آیا مرگ پایان تمام امیال، اهداف و آگاهی‌های بشر است یا خیر؟ اگر بله، چه چیز به زندگی ما معنا بخشیده و مانع از احساس پوچی می‌شود؟ و اگر چنین نیست، آن حیات جاودانه چگونه است؟ آیا دلیلی بر اثبات آن وجود دارد؟ و آیا جاودانگی را می‌توان یکی از مهم‌ترین عناصر معنابخش در زندگی در نظر گرفت؟

این مسئله بیان‌گر آن است که بشر همواره دغدغه جاودانگی داشته و به آن فکر می‌کرده است، اما در مورد اعتقاد به جاودانگی، همه ادیان به جاودانگی اعتقاد داشته‌اند، هرچند تعریف و توصیف آن‌ها از جاودانگی با یکدیگر تفاوت‌های فراوانی دارد.

عمده بحث متفکران و متدینان بر سر اثبات یا توصیف نحوه جاودانگی بوده است اما تا پیش از دوران جدید درباره مطلوبیت و آثار و پیامدهای باور به جاودانگی کمتر صحبت شده است. در دوران جدید با رونق گرفتن مکاتب و نظریات جدید فلسفی در قلمرو فلسفه اخلاق و غیر آن مانند نظریه فایده‌گرایی در فلسفه اخلاق و جریان کارکردگرایی یا پراگماتیسم، بحث درباره مطلوبیت و پیامدهای یک باور اهمیت فراوانی پیدا کرده است. امروزه بحث از پیامدهای اعتقاد به جاودانگی به اندازه اثبات جاودانگی اهمیت دارد.

از طرف دیگر، در دهه‌های اخیر بسیاری متفکران، فیلسوفان و ادیبان درباره مطلوبیت جاودانگی تردیدهایی جدی کرده‌اند و این سؤال را مطرح کرده‌اند که آیا واقعا اگر به طور دقیق و عمیق در ماهیت یک زندگی جاودانه تأمل کنیم آن را یک پدیده مطلوب و خواستنی می‌یابیم؟

دیدگاه‌ها درباره ضرورت جاودانگی برای معنای زندگی به دو دسته تقسیم می‌شوند. گروه نخست که جاودانگی هر فرد انسانی را برای معناداری زندگی لازم و ضروری می‌دانند و گروه دوم که معتقدند جاودانگی هر فرد انسانی برای معنای زندگی مضر بوده و نه تنها به نقد ادله گروه اول پرداخته‌اند، بلکه استدلال‌هایی هم، برنفی ضرورت جاودانگی

برای معناداری زندگی ارائه کرده‌اند.

دلایل نگارنده برای درباره‌ی تحقیق در این موضوع، در مرتبه نخست، شهرت و مورد توجه بودن مقاله و استدلال برنارد ویلیامز درباره‌ی نامطلوبیت یک زندگی جاودانه و نامعقولیت اعتقاد به آن در برخی نظریات جهان غرب بوده است. این درحالی است که در سنت ما و در فلسفه اسلامی آنچه در باب ارتباط و نسبت میان جاودانگی و معنای زندگی مورد بررسی و توجه قرار می‌گیرد، صرفاً اقامه‌ی ادله‌ای بر اثبات جاودانگی و معقولیت اعتقاد به آن با توجه به شرایط زندگی فانی است. ادله‌ای مانند عدم امکان تحقق کامل عدالت در دنیا، وجود شرور در این زندگی فانی و جبران آن شرور خصوصاً در کتاب‌های کلامی به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. اما مطلوبیت خود زندگی جاودانه که به سبب آن به زندگی این جهانی ما نیز معنا ببخشد در این سنت چندان مورد توجه قرار نگرفته است. برنارد ویلیامز با بررسی یک زندگی جاودانه در تلاش است تا علاوه بر نفی ضرورت جاودانگی برای معناداری زندگی، جاودانگی را عاملی برای بی‌معنایی زندگی بداند.

در مرتبه دوم، در باب ضرورت پرداختن به این موضوع خاص، ذکر این حقیقت نیز خالی از فایده نیست که در آثار فارسی اعم از ترجمه‌ها و تألیف‌ها خلاء قابل ملاحظه‌ای در پرداختن منصفانه و همه‌جانبه به ارتباط جاودانگی و معنای زندگی به چشم می‌خورد. آثار فارسی در این زمینه عمدتاً یا رمان‌هایی فلسفی هستند که در تلاشند تا معنادار بودن یک زندگی جاودانه و اعتقاد به جاودانگی را نامعقول بدانند و یا تأملاتی فلسفی که در چارچوب مباحث متافیزیکی می‌کوشند تا ضرورت جاودانگی را اثبات کنند اما به بررسی مطلوبیت و کارکرد زندگی جاودانه در نسبت با معنای زندگی التفاتی ندارند. لذا، این مقاله برآن است تا با نقد و بررسی مدلی از این استدلال‌های مبتنی بر ردّ مطلوبیت و معقولیت اعتقاد به جاودانگی، آن‌ها را با رویکردی نقادانه مورد نقد قرار دهد.

همچنین شایان ذکر است که از مقاله اصلی و مقالاتی که در نقد این فیلسوف و استدلال او تألیف شده ترجمه‌ای به زبان فارسی موجود نیست و این خود بیانگر بکر بودن موضوع است.

مقاله برنارد ویلیامز در نفی ضرورت و ردّ مطلوبیت جاودانگی برای معنای زندگی با نام «مورد ماکروپولس: تأملی درباره‌ی ملال جاودانگی» را می‌توان یکی از آن تلاش‌ها دانست. این مقاله در جهان غرب شهرت فراوانی به‌دست آورد و بارها توسط فیلسوفان و نویسندگان گوناگون مورد نقد یا حمایت قرار گرفته است، اما در زبان فارسی تنها مقاله

«متافیزیک مرگ: آیا جاودانگی خواستنی است؟» نوشته آرش نراقی به صورت خلاصه به شرح و نقد استدلال برنارد ویلیامز پرداخته است. و هیچ تحقیق دیگری بر مبنای این استدلال و مقاله با چنین صورت‌بندی‌ای وجود نداشته و ترجمه‌ای نیز از این مقاله موجود نیست و این خود ضرورت پرداختن به این مسئله را بیش از پیش آشکار می‌سازد.

از طرف دیگر، معنای زندگی که یکی از مهم‌ترین موضوعات فلسفی- روان‌شناختی و دینی است، امروزه به‌عنوان یکی از مشکلات و چالش‌های فراگیر دوران مدرن به دلیل اتفاقاتی که در عصر حاضر و نیمه دوم قرن بیستم و به‌ویژه پس از جنگ‌های جهانی به وقوع پیوسته بیش از پیش مطرح است و رویکردهای مادی‌گرایانه به آن در نهایت منجر به طرح دیدگاه‌هایی مانند پوچ‌گرایی شد که اساس معناداری زندگی را زیر سؤال می‌برند. معضلاتی چون افزایش افسردگی، سردرگمی و خودکشی ریشه در چالش معنای زندگی داشته و اهمیت بررسی این مسئله را بیش از پیش روشن می‌سازد.

هدف این پژوهش را می‌توان در مرتبه نخست، دغدغه درباره‌ی ارتباط میان جاودانگی و معنای زندگی دانست. این پرسش که زندگی جاودانه چرا و چگونه می‌تواند مطلوب باشد و به‌عنوان دلیلی برای معنادار بودن و بی‌هدف نبودن این زندگی فانی تلقی شود؟ آیا دلیلی برای اثبات مطلوبیت یک زندگی ابدی هست؟ و به همان سبب می‌تواند موجب اخلاقی زیستن و تحمل رنج و شرور دنیا بشود؟ و در یک کلام آیا اعتقاد به جاودانگی موجه است؟ آیا یک زندگی جاودانه خود معنادار است و می‌تواند به زندگی فانی ما نیز معنا ببخشد؟

اما در باب پیشینه بحث بعید است بتوان برای قدمت دو مسئله جاودانگی و معنای زندگی در تاریخ بشر پیشینه‌ای تعیین نمود. زیرا این پرسش‌ها از ابتدای تاریخ برای بشر مطرح بوده است. هر دو مسئله از مسائل قدیمی بشرند که هر انسانی پس از شناخت اندکی از خود و جهان پیرامونش از خود می‌پرسد این زندگی چه فایده، ارزش و یا هدفی دارد؟ و آیا مرگ پایان همه امیال و آرزوها و پایان آگاهی ماست؟ و اگر اینطور نیست آن زندگی دیگر چگونه خواهد بود؟ این پرسش‌ها بیان‌گر این نکته است که در گذشته نیز جاودانگی به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های معنابخش زندگی مورد توجه بوده است.

اما درباره‌ی قدمت مسئله معنای زندگی در مکاتب فکری و فلسفی باید گفت که شاکله و ساختار آن به صورت یک موضوع و مسئله جدا در دو قرن و نیم پیش شکل گرفت اما پیش از رنسانس با عناوین مختلفی و ذیل مسائل دیگر از جمله سعادت و رستگاری به آن

محمد محمدرضایی و سیده زینب مهربان‌پور ۹۹

پرداخته‌اند. سعادت در مکاتب اخلاقی ذیل مکاتب سعادت‌گرا مطرح بوده که قدمت آن به فلسفه یونان باستان و مکاتب اخلاقی سقراط، افلاطون و ارسطو می‌رسد. سقراط سعادت نهایی را غایت نهایی و مطلوب همه مردم می‌دانست. افلاطون آن را فضیلت و تعالی روح می‌شمرد و ارسطو سعادت را در تعقل و تفکر می‌دید (ر.ک: محمد علی فروغی، سیر حکمت در اروپا).

فیلسوفان مسلمان نیز از واژه سعادت به‌عنوان هدف، غایت و معنای زندگی استفاده کرده‌اند. برای نمونه، کندی سعادت نهایی انسان را مفارقت روح می‌داند. فارابی سعادت را خیر اعلی معرفی می‌کند. ابن‌سینا حیات ابدی و تقرب به خدا را سعادت دانسته و غزالی سعادت را در علم و عمل می‌داند. (سعیدی صفاری و دیگران، ۱۳۹۶، ش ۲: ۱۱۲)

علت این‌که تا پیش از دو قرن و نیم پیش به معنای زندگی به‌عنوان یک مسئله جدا برای فیلسوفان در مغرب زمین مطرح نبوده است می‌توان گفت که معنا داشتن زندگی یکی از اصول موضوعه مکاتب فلسفی در گذشته بوده است درحالی‌که این موضوع، امروزه به یک چالش مهم تبدیل شده و یکی از دغدغه‌های اصلی برای فیلسوفان است.

فراوانی کتب، پایان‌نامه‌ها و مقالات در باب مسائل جاودانگی و معنای زندگی، بیانگر اهمیت و ضرورت این دو مسئله در زندگی انسان است اما در زبان فارسی تحقیقی که به صورت مشخص به نسبت ناسازگاری میان جاودانگی و معنای زندگی از منظر برنارد ویلیامز پرداخته باشد یافته نشد.

۲. نمایشنامه مورد ماکروپولوس

برنارد ویلیامز استدلال خود در باب نامطلوبیت جاودانگی را با تمسک به نمایشنامه کارل چاپک نویسنده مشهور چک بیان می‌کند. این نمایشنامه، روایت‌گر داستان زندگی جاودانه زنی به نام الینا ماکروپولوس است. پدر الینا پزشک دربار امپراطوری بود که به دستور امپراطور، اکسیر زندگی جاودانه را ساخته و بر روی دخترش آزمایش می‌کند. این دارو زندگی را طولانی کرده و به شخص اجازه می‌دهد تا برای ۳۰۰ سال جوان بماند، و این افزایش عمر، باعث یک زندگی همراه با خستگی، بی‌تفاوتی و پوچی شده است. الینا ۳۴۲ ساله می‌شود و زندگی جاودانه‌اش دچار حالتی از ملال، رخوت و بی‌تفاوتی شده است. همه چیز برایش غم‌انگیز است؛ به گفته او، در انتها همه چیز تکراری است. آواز خواندن یا

سکوت. و در آن زمان از امتحان کردن مجدد اکسیر امتناع ورزیده و می‌میرد. زنی جوان آن اکسیر حیات‌بخش را درحالی که مردانی پیر به او اعتراض می‌کردند از بین می‌برد (Williams, 1973: 82).

در نمایشنامه چاپک، جاودانگی تنها از آن یک نفر بوده و این جاودانگی به صورت یک راز است که دیگران از آن اطلاعی ندارند. سن ۴۲ سالگی به عنوان بهترین سن در استدلال و نمایشنامه چاپک تلقی می‌شود زیرا در این سن، فرد هم دارای نیروی جوانی است و هم خام و بی تجربه نیست. این خود، بیانگر توجه برنارد ویلیامز به کیفیت جاودانگی به این معنا که تحت چه شرایطی جاودانه بشویم- است (نراقی، ۲۰۱۷).

با توجه به نمایشنامه چاپک باید توجه داشت که جاودانگی‌ای که در نمایشنامه مطرح است، جاودانگی عرضی است زیرا قهرمان داستان یعنی الینا برای زنده ماندن باید بازهم بعد از ۳۰۰ سال از آن اکسیر حیات‌بخش بنوشد (همان) ویلیامز با تکیه بر این نمایشنامه مطلوبیت و معقولیت اعتقاد به هر سه نوع از جاودانگی یعنی تناسخ، حیات پس از مرگ و نامیرایی به معنای ادامه زندگی دنیا را مطرح و رد می‌کند. هرچند به نظر می‌رسد تصویری که او از زندگی جاودانه ارائه می‌کند، تصویر و شکلی از ادامه زندگی دنیاست.

برنارد ویلیامز معتقد است داستان الینا بیان گر این است که مرگ لزوماً یک شر یا یک موضوع ناخوشایند نیست. مرگ می‌تواند پایانی به رنج‌های بزرگ بشری باشد و حتی در مرتبه بالاتر می‌توان مرگ را معنابخش زندگی دانست.

ویلیامز استدلال خود درباره نامطلوبیت یک زندگی جاودانه، نامعقولیت اعتقاد به یک زندگی جاودانه و معنابخشی مرگ به زندگی را با نقد و بررسی دو استدلال لوکریتوس، شاعر و فیلسوف رومی و از پیروان اپیکور در باب نامعقولیت هراس از مرگ، آغاز کرد. او با تمایز نهادن میان دو موضوع، هراس از مرگ و مطرح بودن مرگ به مثابه یک شر، برخلاف اپیکوریان، هراس از مرگ را معقول می‌داند (Williams, 1973: 83).

ویلیامز بیان می‌کند که بسیاری از امیال و خواسته‌های ما بر فرضیه وجود داشتن ما استوار و مشروط بر زنده ماندن ما هستند و ما برای تداوم حیات خود به آن‌ها نیازمندیم. به عبارتی دیگر این تمایلات در خدمت زندگی هستند. چنین تمایلاتی، تمایلات مشروط نام دارند. اما او معتقد است تمام امیال ما در زندگی نمی‌توانند مشروط باشند. او با بررسی یک ایده عاقلانه آینده‌نگر از شخصی که می‌خواهد خودکشی کند، بیان می‌کند که آنچه در یک برآورد منطقی مانع خودکشی می‌شود وجود امیالی است که او را به سمت آینده سوق

محمد محمدرضایی و سیده زینب مهربان پور ۱۰۱

خواهند داد و چنین میلی نمی‌تواند میلی باشد که به‌طور شرطی بر روی زنده بودن او عمل می‌کند. بنابراین، ما دسته‌ای امیال دیگر نیز در زندگی داریم که انگیزه دهنده بوده و به ما برای ادامه زندگی انگیزه می‌دهند. امیالی که زندگی را برای تحقق بخشیدن به آن‌ها می‌خواهیم و در واقع زندگی در خدمت آن‌ها است. این امیال، امیال نامشروط یا مطلق نام دارند. امیالی که به ما دلیلی برای دوری از مرگ داده و سبب می‌شوند مرگ را بدقابالی یا شرّ قلمداد کنیم (Williams, 1973: 85).

با این حال در ادامه، او با تمسک به نمایشنامه چاپک و مورد الینا ماکروپولوس و استدلال‌هایی بر ردّ مطلوبیت جاودانگی نشان خواهد داد که مرگ همیشه یک زیان نیست، جاودانگی امری نامطلوب و ناخواستنی است و امید، خواستن و اعتقاد به جاودانگی امری نامعقول است. زیرا مطلوبیت یک زندگی جاودانه شرایطی دارد که آن شرایط هرگز نمی‌تواند برآورده و محقق شوند.

۳. استدلال‌های ویلیامز بر نامطلوبیت جاودانگی

برنارد ویلیامز مرگ را از آن جهت معنابخش زندگی می‌داند که اگر ما جاودانه می‌بودیم و مرگی در کار نبود، دیگر هیچ میل و هدفی در زندگی نداشتیم و یا آنقدر تغییر می‌کردیم که با خود فعلیمان بیگانه می‌شدیم.

به‌طور کلی، مطلوبیت جاودانگی و خواستنی بودن آن در نوشته ویلیامز با دو چالش جدی مواجه است که اولی ناظر به امکان یک زندگی جاودانه مطلوب و خواستنی است (چالش هویت بشری) و دومی درباره مطلوبیت این نوع زندگی است (چالش جذابیت).

آرش نراقی، در مجموعه درسگفتارهای *متافیزیک مرگ* و مقاله‌ای در این باب، چالش سوّمی با نام چالش هویت بشری نیز اضافه نموده و آن را به‌عنوان دلیل سوّمی بر ردّ یک زندگی جاودانه از سوی ویلیامز می‌داند؛ اما در نوشته ویلیامز چنین تقسیم‌بندی‌هایی وجود ندارد و این چالش سوّم نیز به‌طور مستقیم مطرح نشده است.

ویلیامز مطلوبیت یک زندگی جاودانه و معقولیت اعتقاد به جاودانگی را با طرح سه مدل از جاودانگی، یعنی تناسخ، حیات پس از مرگ و نامیرایی (به این معنا که امکان مرگ از زندگی انسان رخت بر بندد) را ردّ می‌کند.

۳-۱ چالش هویت فردی

این چالش بیان می‌کند که چون یک زندگی جاودانه اساساً زندگی من نخواهد بود، من نباید خواستار چنین زندگی‌ای باشم. به این معنا که شخصیت من در یک زندگی جاودانه چنان تحوّل پیدا می‌کند که دیگر من نیستم و با خود بیگانه می‌شوم و بنابراین زندگی جاودانه زندگی شخص دیگری است که ربطی به من، که اکنون طالب یک زندگی جاودانه هستم، نخواهد داشت. برای فهم این مسئله باید تحلیلی از هویت امروز خود داشته باشیم که حفظ آن سبب می‌شود یک زندگی جاودانه داستان زندگی من باشد نه شخصی دیگر.

ویلیامز معتقد است در طول یک زندگی جاودانه، امیال مطلق من رفته رفته تحولات چشمگیری خواهد داشت و به همین سبب نیز یک زندگی جاودانه زندگی شخص دیگری خواهد بود. پس ما نباید طالب یک زندگی جاودانه‌ای باشیم که متعلق به شخص دیگری است. به صورتی که اگر من خواستار یک زندگی جاودانه باشم و از آن زمان ۲۰۰ سال بگذرد، امیال مطلق من در زمان (t1) با امیال مطلق من در زمان (t200) چنان تفاوت دارد که هیچ وجه مشترکی میان آن‌ها نخواهیم یافت و شخصی که در زمان (t200) شخص دیگری است با شخصی که در زمان (t1) است. بنابراین در یک زندگی جاودانه گرچه به لحاظ متافیزیکی زنده هستیم اما من حداکثری‌ای که هسته اصلی هویت مرا تشکیل می‌دهد کاملاً محو خواهد شد (نراقی، ۲۰۱۷، درسگفتار متافیزیک مرگ).

ویلیامز مطلوبیت تناسخ و امید به آن را به عنوان یک مدل از جاودانگی و زندگی طولانی ردّ می‌کند. زیرا معتقد است شخص تناسخ یافته فقط یک بخش جزئی از زندگی‌های پیشین را به خاطر خواهد داشت. بنابراین شرط ثابت ماندن و سازگاری و مرتبط بودن امیال مطلق برآورده نخواهد شد. زیرا ممکن است آن امیال مطلق که در زندگی‌های قبلی برای فرد مطرح است دیگر برای این شخص تناسخ یافته مطرح نباشد و امیال مطلق شخص قبلی با شخص کنونی سازگار نباشد و اگر شخص، قبل از تناسخ، از آینده آگاه بشود آن آینده — به اندازه‌ای که می‌تواند برای رسیدن به یک زندگی طولانی و نوعی از جاودانگی امیدبخش باشد — می‌تواند ترسناک نیز باشد و به همین سبب شخص آن را انتخاب نکرده و خود را نابود کند. زیرا تناسخ به این معنا نیست که نمی‌توانیم نابودی را تجربه نماییم. بنابراین در تناسخ نیز مشکل الینا پا برجا خواهد ماند (Williams, 1973: 92-94).

۲-۳ چالش هویت بشری

مطابق چالش هویت بشری، این طور به نظر می‌رسد که یک زندگی بشری دارای ویژگی‌های خاصی است که با حذف مرگ، از بین خواهد رفت. در این باره دلایل متفاوتی وجود دارد: نخست، حد و مرز داشتن یک زندگی انسانی است که آن زندگی را بشری می‌کند. به این معنا که هر چیزی حد و مرزی دارد و با آن حد و مرزهاست که تعریف شده و از دیگر چیزها متمایز می‌شود. و اگر شما حد و مرزهای آن را بردارید دیگر آن چیز محو شده و تبدیل به شیء یا چیز دیگری خواهد شد.

دلیل دومی که در عبارات چاپک نیز مشاهده می‌شود این است که این مرگ آگاهی و آگاهی از تنهایی، صرفاً آگاهی از پایان زندگی ما نیست بلکه این آگاهی به زندگی ما معنا و محتوا می‌بخشد و بسیاری از ارزش‌های اخلاقی ما در مواجهه با پدیده‌ای خطرناک به نام مرگ است که شکل می‌گیرد. به طور مثال، فضیلتی مانند شجاعت در مواجهه با مخاطره‌ای به نام مرگ است که شکل می‌گیرد. زیرا اگر خطر مرگ نبود، هرکسی می‌توانست شجاع باشد و با پریدن در آتش جان کودکی را نجات دهد.

دلیل سوم یک زندگی بشری را نوعی روایت تلقی نموده و معتقد است که معنا از دل یک روایت برمی‌خیزد و بنابراین یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های روایت‌مندی این است که نقطه پایانی دارد و این نقطه پایانی است که به کل روایت معنا می‌بخشد. و اگر نقطه پایانی را از روایت حذف کنیم، مانند یک داستان نیمه‌تمام خواهد شد (نراقی، ۲۰۱۷، درسگفتار متافیزیک مرگ).

۳-۳ چالش جذابیت

در چالش سوم، برنارد ویلیامز فرض را بر این مسئله می‌گذارد که هویت فردی ما در یک زندگی جاودانه حفظ شده و امیال مطلق ما در یک زندگی جاودانه تغییر نمی‌کنند. در این صورت یا شخص از تجربه‌های زندگی تأثیر نمی‌پذیرد که در آن شکل نسبت به زندگی سرد و بی‌تفاوت و منفعل خواهد شد و به از خودبیبگانگی می‌انجامد و یا شخص از این تجربه‌ها تأثیر پذیرفته اما این تجربه‌ها نمی‌توانند امیال و انگیزه‌های مطلق فرد را تغییر دهند که در این صورت نیز یک زندگی جاودانه، یک زندگی ملال‌انگیز و غیرجذاب خواهد بود. زیرا در یک زندگی جاودانه، زمانی که هویت اخلاقی یا من حداکثری شخص ثابت مانده و

دست خوش تغییر نشود، فعالیت‌هایی که هر شخصی در زندگی خود مطلوب پنداشته و آن‌ها را دنبال می‌کند، رفته رفته تازگی و جذابیّت خود را از دست داده و تکراری می‌شوند و ملال را به دنبال خواهند داشت. بنابراین ویلیامز معتقد است طبق این شرایط، امیال مطلق ما در یک زندگی جاودانه محدود بوده و تمام خواهند شد. و این ملال، ملالی است که از دل تکرار برمی‌خیزد، پس یک زندگی جاودانه نامطلوب و غیرخواستنی است. ویلیامز معتقد است امیال مطلق که ما را در زندگی به جلو سوق می‌دهند متناهی و محدود هستند. آنچه به حیات ارزش زندگی کردن می‌دهد، دنبال کردن تمایلات مطلقمان در زندگی است. او این که تمایلات مطلق ما محدود و متناهی است را یک واقعیت بدون شرط در زندگی می‌داند (Wisniewski, 2005: 28).

ویلیامز در بررسی نامیرایی به معنای ادامه زندگی دنیا به کیفیت جاودانگی اشاره می‌کند و معتقد است سنی که در نمایشنامه چاپک برای الینا ذکر شده است یعنی ۴۲ سالگی، سنی مناسب است. زیرا در این سن فرد در عین حال که هنوز نیروی جوانی دارد، به قدر کافی تجربه و پختگی نیز دارد. ویلیامز امکان نامیرایی را رد نکرده و بیان می‌کند شاید در آینده برای ما ممکن شود که اصلاً پیر نشویم.

او بیان می‌کند داستان الینا نشان می‌دهد که در صورتی که هویت فردی شخص در طول یک زندگی جاودانه، ثابت بماند و از تجربیات متنوعی که در یک زندگی جاودانه اتفاق خواهد افتاد تأثیر نپذیرد، امیال و غایات مطلق او نیز ثابت بماند، فرد در اثر تکرار تجارب مشابه دچار ملال می‌شود و دیگر هیچ میل مطلق که به او انگیزه‌ای برای ادامه زندگی بدهد نخواهد داشت و شخص مانند الینا منزوی و سرد خواهد شد (Williams, 1973: 90-92).

ویلیامز در بررسی و ردّ مدل آخر از جاودانگی یعنی حیات پس از مرگ بیان می‌کند که در زندگی الینا جاودانگی شخص به گونه‌ای است که در این دنیا جاودانه شده است اما بیشتر کسانی که اعتقاد و امید به جاودانگی داشته‌اند اصلاً امید به زندگی جاودانه در این دنیا نداشته و فکر نمی‌کنند که انسان اصلاً نخواهد مرد. این گروه معتقدند که انسان با مرگ نخواهد مرد و پس از مرگ زندگی جدیدی خواهند داشت که شباهتی به زندگی دنیا ندارد. او معتقد است گرچه در این مدل از جاودانگی، از تصویری خستگی‌ناپذیرتر صورت‌برداری شده است اما باز هم در نهایت مشکل الینا ماکروپولوس یعنی مشکل ملالت به‌نحوی برجای خود باقی خواهد ماند (Ibid: 94-95).

نتیجه پذیرش استدلال‌های ویلیامز این است که:

محمد محمدرضایی و سیده زینب مهربان پور ۱۰۵

۱) روح فانی است و جاودانگی محال است. هرچند وی دلیلی برای ردّ جاودانگی مطرح نکرده و پرسش و دغدغه خود را ردّ مطلوبیت جاودانگی، معقولیت اعتقاد به آن و اثبات معنابخشی مرگ به زندگی می‌داند.

۲) با تقسیم امیال و غایاتی که انسان در زندگی دارد به امیال مشروط و امیال مطلق، بیان می‌کند میل مطلق، میلی است که بر اساس آن می‌خواهم زنده بمانم و از مرگ اجتناب نموده و مرگ را به‌عنوان یک شرّ تلقی می‌کنم. این‌طور به‌نظر می‌رسد که در استدلال مقاله «مورد ماکروپولوس» همه چیز در باب مطلوبیت یا عدم مطلوبیت جاودانگی و معنابخشی مرگ به زندگی مبتنی بر امیال مطلق است.

بنابراین ویلیامز معتقد است جاودانگی محال است و اگر جاودانگی محال باشد صحبت کردن درباره آن صرفاً تخیل است. او معتقد است که اگر فرض کنیم جاودانگی ممکن است، یک زندگی جاودانه یا نهایتاً غیرقابل تحمل و ملال‌آور خواهد شد یا این زندگی زندگی من نخواهد بود و هویت شخصی من در آن حفظ نخواهد شد.

او ضمن تمایز نهادن میان امیال مطلق و شرطی، بیان می‌کند که اگر جاودانه باشیم، دیگر امیال مطلق نخواهیم داشت و تولید نخواهیم کرد و بنابراین هیچ میلی که ما را در زندگی به جلو براند و خواستار زندگی کند وجود نخواهد داشت (Bowie, 2011: 71-72).

۳) مرگ، در سنین بالا و زمانی که فرد هیچ میل مطلق ندارد یک شرّ نیست و چیزی است که به زندگی معنا می‌بخشد.

ویلیامز معتقد است که مرگ نه‌تنها یک شرّ نیست بلکه نعمت نیز هست و نباید از مرگ هراسید، زیرا مرگ مانع از وقوع جاودانگی و زندگی ملال‌آور یا زندگی‌ای متعلق به فرد دیگر می‌شود. او معتقد است مرگ اگر در زمان مناسب رخ دهد اصلاً یک شرّ نخواهد بود. زمانی که شخص به اندازه کافی عمر کرده، به امیال و آرزوهای خود رسیده و توانمندی فکری و جسمی‌اش رو به افول است (نراقی، ۲۰۱۷).

بنابراین برنارد ویلیامز معتقد است زندگی جاودانه حتی در بهترین شرایط نیز نامطلوب است. دیدگاه او درباره جاودانگی بر فرضی درباره هویت و امیالمان مبتنی است.

ویلیامز همچنین معتقد است که امیال مطلق برای هویت ضروری‌اند و به زندگی معنا می‌دهند. از طریق امیال مطلق به طرح‌ها یا روابطی می‌پیوندم که معرف خویشتن ما هستند. این در حالی است که با فرض نابودی آن‌ها، احساس خواهیم کرد که زندگی‌مان بی‌معنا

است و دیگر نمی‌توانیم در مقام اشخاصی باقی بمانیم که زمانی بودیم.

۴. نقد و ارزیابی دیدگاه برنارد ویلیامز

دیدگاه ویلیامز واکنش‌های بسیاری را در میان موافقان و مخالفان برانگیخته است. متفکران بسیاری کوشیده‌اند تا ضمن بارخوانی نظریه ویلیامز، آن را مورد نقد و ارزیابی قرار دهند.

۴-۱ نقد کلیتون نپتون (جاودانگی در بهشت)

کلیتون نپتون مقاله خود در نقد استدلال برنارد ویلیامز مبنی بر مطلوبیت جاودانگی را با طرح ادعای ویلیامز مبنی بر این که جاودانگی در نهایت به یک نوع ملالت طاقت‌فرسا منجر می‌شود، آغاز می‌کند.

او بیان می‌کند اگر نتیجه‌گیری ویلیامز درست باشد ما نباید برای رسیدن به هر خوشی‌ای که پس از مرگ انتظارش را داریم (بهشت) مشتاق باشیم. البته عالم‌های احتمالی دیگری هم وجود دارند که زندگی پس از مرگ در آن‌ها برای مدت زمان محدود و حتی طولانی‌ای دلپذیر است. طبق این مقاله و نظر پرسشگران مذهبی، بهشت به‌عنوان مکانی که ساکنانش در حقیقت کاملاً مطلوب است.

نپتون معتقد است گرچه استدلال ویلیامز معتبر است، لیکن برخی مفروضات استدلال او دارای اشکالاتی جدی است و نقدهایی که به ویلیامز وارد می‌داند قرار نیست استدلال ویلیامز را از پایه رد کند بلکه توان متقاعدکنندگی آن را تحلیل می‌برد.

نقد و بررسی نپتون بر ویلیامز، بر اساس پیش‌فرض‌هایی است که در مسیحت در باب جاودانگی و مرگ مطرح است. از این‌رو، مقصود او از جاودانگی، حیات پس از مرگ در بهشت است. و واژه بهشت (Heaven) چیزی است که او در جای جای مقاله‌اش بر آن تأکید دارد. تعریف نپتون از مرگ نیز به همین ترتیب این است که، مرگ تنها پایان حیات جسمانی ماست اما مرگ شخصیت (به معنای پایان وجود یک فرد) نخواهد بود.

نقدهای نپتون را می‌توان ناظر بر استدلال دوم برنارد ویلیامز مبنی بر نامطلوبیت یک زندگی جاودانه (چالش جذائیت) و ملال‌آور بودن آن دانست.

نپتون با بازسازی مفروضات استدلال ویلیامز، هر کدام را به‌طور جدا مطرح نموده و به نقد آن‌ها می‌پردازد:

محمد محمدرضایی و سیده زینب مهربان پور ۱۰۷

- (۱) ویلیامز معتقد است تنها تعداد محدودی از امور لذت‌بخش وجود دارند.
- (۲) هر امری بعد از مدت زمان طولانی در نهایت به‌طور طاقت‌فرسایی ملال‌آور می‌شود.
- (۳) اگر تنها تعداد محدودی امور لذت‌بخش باشند و هر امر بعد از مدت زمانی طولانی در نهایت ملال‌آور باشد، پس بعد از گذر مدتی زمانی به حالتی می‌رسیم که ادامه وجود نامطلوب می‌باشد.
- (۴) اگر پس از گذشت مدتی زمانی به لحظه‌ای برسیم که ادامه وجود نامطلوب باشد، پس لزوماً بهشت نیز نامطلوب است.
- (۵) در نتیجه، بهشت نیز نامطلوب است (Neptune, 2017: 1-2).

۴-۱-۱ نقد نخست

نپتون، این سخن که امیال و فعالیت‌های ما در یک زندگی فانی نه تنها محدود است که تنها بخشی از آن‌ها لذت‌بخش هستند را می‌پذیرد، اما با توجه به برخی نظرات مشهور مسیحیت در باب زندگی روحانی در بهشت - که معتقدند به ساکنان بهشت، جسمی احیا شده از مرگ داده می‌شود که احتمالاً دارای برخی ویژگی‌های خاص است که جسم مادی ما از داشتن آن‌ها محروم است - بیان می‌کند به لحاظ منطقی ممکن است چنین جسمی توان تجربه انواع نامحدودی از فعالیت‌ها را که ساکنان زمین با آن‌ها ناآشنا هستند داشته باشد. از طرفی دیگر، نپتون معتقد است قدرت خلاقیت انسان را نباید دست کم گرفت و خلاقیت انسان او را به سمت انواعی از امور هدایت خواهد نمود به‌خصوص در بهشت که بسیاری از موانع مانند محدودیت زمان و کمبود منابع وجود ندارد (Ibid: 2-3).

۴-۱-۲ نقد دوم

در ادامه نپتون بیان می‌کند که اگر بپذیریم تنها تعداد محدودی از امور لذت‌بخش وجود دارند، در واقع وجود روش‌هایی برای دفع ملالت را کنار گذاشته‌ایم و با احتمال زمان‌بندی خلاقانه امور نمی‌توان پذیرفت که همیشه همه امور در نهایت کار، خسته‌کننده خواهند شد. این نقد به بعد خستگی‌ناپذیر زندگی روحانی اشاره می‌کند که در آن فعالیت‌ها خلاقانه است و این که گذر زمان گاه حتی جذابیت و تازگی یک فعالیت را بیشتر می‌کند (Ibid: 3-4).

۴-۱-۳ نقد سوم

نپتون بیان می‌کند این‌که هر فعالیتی در بلندمدت خسته‌کننده می‌شود امری عجیب و مشکل‌ساز نیست. زیرا ما در زندگی عادی و روزمره خود نیز ملال را تجربه می‌کنیم و برای رفع ملالت یا حواسمان را با رفتن به سراغ فعالیت‌های دیگر پرت می‌کنیم و یا از این لحظات ملالت برای تفکری ارزشمند در باب زندگی استفاده می‌کنیم. و اگر این نوع از ملالتی که ما گاه در زندگی مادی خود تجربه می‌کنیم در بهشت نیز وجود داشته باشد، مطلوبیت بهشت زیر سؤال نخواهد رفت. بنابراین، ویلیامز باید ثابت کند که ملالی که حاصل یک زندگی جاودانه در بهشت است ملالی طاقت‌فرسا یا مرگبار است. از طرف دیگر ویلیامز به فرضی که در آن گروهی از فعالیت‌ها هرگز ملال‌آور نخواهند شد نیاز دارد. در پایان نپتون با ارائه نمونه‌هایی از لذت‌های خستگی‌ناپذیر، که تجدیدپذیرند و خستگی و ملالت ایجاد نمی‌کنند و تعداد دفعات مشارکت در آن‌ها مهم نیست استدلال ویلیامز را با شکست روبه‌رو کرده و بیان می‌کند عالم‌هایی وجود دارند که در آن‌ها لذت‌ها و خوشی‌های خستگی‌ناپذیری حداقل برای برخی افراد وجود دارد. چند نمونه از منابع لذت خستگی‌ناپذیر از نظر نپتون میل به بهترین بودن، بزرگ کردن فرزندان، ازدواج، دوستی و خانواده و درک خدا هستند (Ibid: 5).

۴-۲ نقد جرمی ویزنوسکی (امکان ظهور دوباره امیال مطلق)

ویزنوسکی را می‌توان یکی از منتقدان به استدلال دوم (چالش جذابیت) ویلیامز مبنی بر نامطلوبیت یک زندگی جاودانه و نامعقولیت اعتقاد، و خواستار یک زندگی جاودانه بودن، دانست.

جرمی ویزنوسکی تلاش می‌کند با رفع ابهام و ارائه خوانشی جدید از اصطلاح ملالت، استدلال ویلیامز را در جایگاه قابل دفاع‌تری قرار دهد. هرچند در نهایت صراحتاً اقرار می‌کند که حتی با ارائه خوانشی تخصصی از اصطلاح ملالت، باز هم می‌توان ادعای ویلیامز مبنی بر این‌که ملالت (اگر آن را فقدان تمایلات مطلق تفسیر کنیم) شرط ضروری یک زندگی جاودانه است را مورد نقد قرار داد (Wisniewski, 2005: 27).

نقد ویزنوسکی این است که ویلیامز بنا بر این گذاشته است که تمایلات قطعی ما وقتی افول می‌کند، دیگر قابلیت بازگشت و ظهور ندارد در صورتی که ویزنوسکی بیان

می‌کند البته که ممکن است تمایلات قطعی ما افول کند اما این به آن معنا نیست که دیگر ظهور نخواهند کرد. یعنی ممکن است که برای مدتی هیچ تمایل قطعی‌ای نداشته باشیم و پس از تحمل مدتی ملال، دوباره تمایلات قطعی ظهور کنند. پس برای مشتاق بودن به یک زندگی جاودانه، مفهوم ملالت لزوماً نباید غیر قابل تصور باشد (Ibid: 35).

به‌طور مثال، فردی که در یونان باستان زندگی می‌کرده و تمایل قطعی‌اش تجربه کردن تمام لذات مادی است و برای همین به سمت آینده حرکت کرده را در نظر بگیرید. و در دوره قرون وسطی به این نتیجه می‌رسد که همه آن‌چه می‌توانسته تجربه می‌کرده را تجربه کرده است و چند قرن را به صورت ملال‌آوری می‌گذراند اما پس از چند قرن، با ظهور تکنولوژی به این نتیجه می‌رسد که اشتباه می‌کرده (Ibid: 34-35).

۴-۳ نقد پائول رزکالا (خدا به عنوان یک منبع نامحدود خستگی ناپذیر)

رزکالا با طرح مفروضات استدلال دوّم برنارد ویلیامز (چالش جذّائیت)، خدا را به‌عنوان منبعی نامحدود که قادر است یک زندگی جاودانه را از ملالت رها ساخته و معنادار سازد معرفی کرده و با دیدگاهی خداپاورانه به نقد استدلال ویلیامز می‌پردازد.

رزکالا با این‌که جاودانگی به‌خودی‌خود بی‌هدف است موافق است و حتّی خداپاوران نیز جاودانگی را به‌تنهایی معنادار نمی‌دانند و در ادامه با دیدگاهی خداپاورانه معتقد است وجود خداوند به‌عنوان منبعی است که یک زندگی جاودانه را معنادار، هدف‌مند و خستگی‌ناپذیر می‌سازد. او با طرح وجود خداوند به‌عنوان منبعی نامحدود که به سبب آن یک زندگی جاودانه ملال‌آور نخواهد شد. به نقد ویلیامز می‌پردازد که وجود چنین منبعی را انکار نموده و هرگونه نظر و عقیده‌ای مخالف آن را نامعقول می‌شمارد.

او بیان می‌کند، خداپاوران زندگی جاودانه را فقط یک زندگی با زمان بی‌انتهای نامحدود مطرح نمی‌کنند، بلکه آن را زندگی‌ای بی‌پایان در سایه حضور خدا، حمایت‌های او و علاوه بر آن، شامل تمام وظایف و فعالیت‌هایی که برای ما مشخص کرده است می‌دانند و دیدگاه خداپاوران این است که جاودانگی به‌دلیل وجود خداوند، معنادار است؛ جاودانه زندگی کردن به‌دلیل زندگی در حضور مطلق خدا درحالی که در او نظاره می‌کنیم و جذب او می‌شویم. این نوعی نگرش سنتی خداپاوران نسبت به جاودانگی است.

بنابراین، خداوند می‌تواند کاری کند که ملالت غیرقابل تصور شود. البته نه با از بین

بردن احتمال ملالت و خستگی و از بین بردن ویژگی‌هایی که از ما یک انسان می‌سازد، مانند قوه ادراک و آگاهی ما، اراده و توانایی خسته شدن از چیزهای مختلف. هرچند در سایه ویژگی‌های جذاب و مسحورکننده خدا احتمال ملالت بسیار کم و حتی غیرممکن باشد. خدا در هر لحظه‌ای می‌تواند جذاب و فریبنده باشد (Ibid: 4).

۴-۴ نقد لیزا بر تولتی و یوجین ناگاساوا (تمایز میان انواع ملالت)

لیزا بر تولتی و یوجین ناگاساوا در پی آن هستند تا با تمایز نهادن میان دو نوع از ملال فراگیر و موقعیتی و شواهد روان‌شناختی بیان کنند ما هیچ دلیلی مبنی بر این که یک زندگی جاودانه با مدت زمان نامعلوم فاقد معنا، ملال آور و ناخوشایند است در دست نداریم. نویسندگان معتقدند استدلال ویلیامز، بر معناداری و خوشایندی یک فرد وابسته است و حتی اگر تصدیق کنیم که تمام نیازها و اهداف یک فرد تحقق یافته باشد، لزوماً منجر به میل به مرگ در مقابل با زندگی نمی‌شود (چون خانم الینا این گونه بوده است، دلیل نمی‌شود بقیه نیز این گونه باشند) نداشتن هدفی مستقل، به معنای آرزوی مرگ داشتن و باور این که زندگی فرد معنا نداشته و ارزش زیستن ندارد، نیست. زندگی ممکن است شور و هیجان خود را از دست بدهد اگر یک میل مطلق نباشد اما مرگ، بدترین و آخرین انتخاب است نسبت به آن زندگی‌ای که در آن می‌توان از امیال شرطی لذت برد و ظهور دوباره امیال مطلق نیز محال نیست (Bortolotti, 2009: 266).

۴-۴-۱ ملال موقعیتی و ملال فراگیر

در ادامه با تقسیم ملال به ملال موقعیتی و ملال فراگیر، بیان می‌شود ویلیامز تمایزی میان انواع ملال قائل نشده و ملالی که از تجارب تکرار شونده به وجود می‌آید آن ملالی نیست که موجب بی‌معنا شدن وجود و زندگی فرد بشود. و مفروضات استدلال ویلیامز آسیب‌پذیر بوده و از فقدان حمایت و غیرمنطقی بودن در قلمرو روان‌شناختی رنج می‌برند.

(۱) ملال موقعیتی: ملالی که از تکرار تجارب مشابه و تحریک اندک، حاصل شده و برمی‌انگیزد. این نوع از ملال عواقب بلندمدتی ندارد. نوع رایج از این نوع ملال زمانی است که سوژه یا فرد توسط چیز خاصی کسل شده است. مانند تجربه یا فعالیتی که در ابتدا بسیار لذت‌بخش است اما پس از مدتی کسل‌کننده می‌شود به این دلیل که چندین بار تکرار شده است. گابریل (Gabriel) این دوره‌های کسالت را محصولات

قابل پیش‌بینی یک‌نواختی، تکرار و محیط بدون تحریک می‌داند. (۲) نوع دوم ملال، ملال فراگیر یا مزمن است که با ملال موقعیتی کاملاً متفاوت است. فرد توسط چیز خاصی کسل نشده است بلکه به‌طور کلی از زندگی خود خسته شده است. پیرامون این پدیده، خواه مربوط به ملال فراگیر یا مستقیماً از آن ریشه گرفته باشد ما، نافع‌الی، کناره‌گیری، اضطراب، بیگانگی، رفتار ضداجتماعی، سوء‌مصرف مواد، الککل، افسردگی و خودکشی را مشاهده می‌کنیم. گابریل معتقد است در موارد ملال فراگیر، ملال، بازتابندهٔ حالات زندگی درونی است.

برنارد ویلیامز میان انواع ملال تمایزی قائل نشده است و بهترین توجیه آن است که ملال مورد نظر او را ملال فراگیر بدانیم که هیچ میل مطلقاً در زندگی فرد وجود ندارد و اگر فقدان وجود امیال مطلق، مسئول آغاز ملال فراگیر باشد در آن صورت، ملال فراگیر ویژگی اساسی و ضروری جاودانگی نیست. زیرا نبود امیال مطلق پدیده‌ای است که زندگی فانی را مانند زندگی جاودانه تحت تأثیر قرار می‌دهد. به‌همین ترتیب، اگر ویلیامز از ملال فراگیر صحبت کرده باشد پس این ادعایی که ما از حرف‌هایی او اقتباس نموده‌ایم اگر ما تجارب تکرار شونده داشته باشیم در نتیجه، ما ملال فراگیر را توسعه داده‌ایم نامعقول و حمایت نشده است. تکرار تجارب مشابه، محرکی برای ملال هست ولی هیچ زمینهٔ تجربی مرتبط بین تکرار تجارب مشابه و ملال فراگیر وجود ندارد (Ibid: 266-270).

۴-۵ مایکل برلی (عدم توانایی در سنجش یک زندگی جاودانه)

مایکل برلی بیان می‌کند ما در استدلال ویلیامز دعوت می‌شویم به تصور یک حیات جاودانه، که شامل ویژگی‌های لذت‌بخش زندگی متناهی عادی است و ضعف استدلال ویلیامز در وابستگی بیش از حد او به داستان الینا ماکروپولس است. او بیان می‌کند که ادراکات ما از افراد جاودانه در استنتاجات صحیح دربارهٔ حیات باقی، در قبال حیات فانی، ناکافی است و استدلال فلسفی دربارهٔ جاودانگی مانند گمانه‌زنی‌ای کور است.

او بیان می‌کند که چگونگی فناپذیران و جهان آن‌ها مبهم و نامعلوم است و بر این اساس، نه می‌توانیم بگوییم جاودانگی مطلوب است و نه می‌توانیم بگوییم جاودانگی نامطلوب است. این که بر اساس یک نمایشنامهٔ خیالی که تفاوت چشم‌گیر و قابل ملاحظه‌ای با زندگی عادی ما به جز تغییر طول عمر بشر ندارد مضحک است. تصور یک

حیات جاودان و یک انسان با عمر ابدی نیاز به تصوّر جهانی دیگر با کششی بیشتر دارد. این که ویژگی های لذّت بخش زندگی فانی را به زندگی بسیار طولانی تر و شاید بی پایان منتقل کنیم ناقص است و سناریوهای این چنینی بسیار ضعیف تر از آن هستند که بخواهیم قضاوت های خود را بر مبنای آن قرار دهیم.

او همچنین بیان می کند ما در یک زندگی فانی و متناهی می توانیم یک تصویر کامل از چنین حیاتی به دست آوریم و در نتیجه، می توانیم به قضاوت با اطلاعات کافی درباره چنین زندگی ای پردازیم، اما درباره یک زندگی جاودانه و نامتناهی نمی توانیم چنین تصویری را حتی در مورد اصل آن به دست بیاوریم زیرا چیزی که بتوان به عنوان یک تصویر کامل و گرد شده از یک زندگی بی پایان به حساب آورد وجود ندارد (Bowie, 2011: 63-70).

۴-۶ جان مارتین فیشر (لذت های تکرارناپذیر و لذت های تکرارپذیر)

جان مارتین فیشر یکی از منتقدان ویلیامز در مقاله «Immortality» معتقد است استدلالی که او در دفاع از مطلوبیت جاودانگی ارائه می دهد، نشان می دهد که زندگی جاودانه هم مانند یک زندگی فانی هر چند طولانی، می تواند مطلوب و خواستنی باشد. او برخلاف برنارد ویلیامز معتقد است امیال مطلق انسانی لزوماً پایان نمی پذیرند. او با تمایز نهادن میان لذّت تکرارناپذیر و تکرارپذیر، بیان می کند که ممکن است تعداد مناسبی از لذّت تکرارپذیر موجود برای یک شخص جاودانه، وجود داشته باشد که حیات آن شخص را به صورت بی پایانی لذّت بخش و مطلوب می کند.

فیشر با تمایز میان دو نوع لذّت در زندگی، به دنبال ردّ استدلال برنارد ویلیامز است؛ به این معنا که او معتقد است، بعضی لذّت های تکرارناپذیر با چند بار تجربه شدن، لذّت بخش بودن خود را از دست خواهند داد. یعنی تکرار آن ها سبب دل زدگی می شود. مانند لذّت بالا رفتن از کوه ویتنی. اما دسته ای دیگر از لذّت ها نیز وجود دارند که تکرارپذیرند، یعنی می توان آن ها را بارها و بارها تجربه کرد، و هر بار، از آن تجربه ها لذتی تازه و دوباره برد. مانند لذّت رابطه جنسی، غذای خوب و موسیقی زیبا. در صورتی که زندگی فرد آمیزه متوازی از لذّت های تکرارپذیر باشد، دلیلی ندارد که فرض کنیم زندگی او در درازمدت جذابیت های خود را از دست خواهد داد. به طور مثال، فرد می تواند زندگی خود را صرف تحقق عدالت در آفریقا کند و وقتی که از آن جا فارغ شد به هندوستان برود و لذّت خدمت

به خلق را در آنجا بیازماید، پس از تحقق عدالت جهانی، به سراغ آموختن نقاشی برود و بخشی از عمر خود را صرف هنر کند و همین طور الی آخر... به نظر نمی‌رسد که دایره امور لذت‌بخش زندگی هیچ‌گاه پایان پذیرد. غرق شدن در جریان آرام زیبایی‌های جهان هم، می‌تواند به قدر کافی به زندگی جاودانه ما جذابیت بخشد و غبار ملال را از دامن آن بیفشاند (نراقی، ۱۳۹۷: ۹۸).

۴-۷ تیموتی چاپل (پروژه‌های ارزشمند زندگی)

تیموتی چاپل برخلاف ویلیامز معتقد است امیال مطلق که ما را در زندگی به جلو می‌رانند لازم نیست متناهی و محدود باشند. بسیاری از بیانات چاپل و ویلیامز مشترک است حتی در مورد نقد اپیکوریان و نقطه اختلاف چاپل و ویلیامز، فرضیه چاپل مبنی بر تمایلاتی است که پروژه‌های ارزشمند ما را تولید کرده و می‌توانند بدون کاهش یا توقف، برای همیشه ادامه یابند.

او معتقد است که یک زندگی بی‌پایان معنادار خواهد بود و در شرایط مناسب حتی معنادارتر از یک زندگی فانی خواهد بود. زیرا ما همیشه تحت فشار محدودیت زمان هستیم و خواسته‌ها و امیال ما بیش از مقدار زمانی است که در اختیار داریم. بنابراین این که از فشار زمانی که توسط مرگ به ما تحمیل می‌شود رها شویم تا بتوانیم با خیالی آسوده به پروژه‌های ارزشمند زندگیمان برسیم. امری مطلوب است و زمانی که وسعت جهان، زمان محدود خود و پروژه‌ها و اهداف بلندمدت‌مان نگاه می‌کنیم مرگ، مسئله‌ای است که موجب بی‌معنایی می‌شود و آنچه به زندگی انسان معنا می‌بخشد دنبال کردن پروژه‌ها و فعالیت‌هایی است که برای آن‌ها ارزش قائلیم. او در مورد این که چه پروژه‌هایی ارزشمند تلقی می‌شوند مثال‌هایی از مقالات فلسفه، دوستی، بزرگ کردن فرزندان مطرح می‌کند. بنابراین چاپل مرگ را به عنوان مانعی برای رسیدن به پروژه‌های ارزشمند زندگی و معناداری زندگی می‌داند.

استدلال چاپل این است که ما در زندگی پروژه‌ها و اهدافی داریم که ارزشمند بوده و به زندگی ما معنا می‌بخشند. این پروژه‌ها و اهداف در زمان‌های متفاوت، خاص و متفاوت‌اند. ممکن است هر یک از این پروژه‌ها زمان محدودی داشته باشد اما همه آن‌ها به یک‌باره تمام نمی‌شوند و مانند نخ‌های یک طناب هم‌پوشانی دارند. به همین سبب، انگیزه و دلیل برای

ادامه زندگی در هر لحظه وجود دارد تا امکان تکمیل پروژه های ما ایجاد شود و تا زمانی که زندگی ام خوب ادامه پیدا کند دلیلی برای ادامه زندگی خواهم داشت. بنابراین اگر زندگی من خوب است و پروژه های ارزشمند دارم، زندگی جاودانه، مطلوب و معنادار است (Chappel, 2007: 1-5).

چاپل معتقد است معناداری زندگی انسان، متناسب با تعداد پروژه هایی است که شخص در زندگی انجام می دهد. پروژه های ما به یکباره شروع نشده و به یکباره انجام نشده و پایان نمی پذیرند بلکه در زمان های مختلف به وجود می آیند و در زمان های مختلف به کاررفته و انجام می شوند. برای توضیح این وضعیت از این استعاره که طناب مشتمل بر چندین نخ به هم بافته با طول های مختلف است استفاده کرده و بیان می کند که هر موضوع، نشان گر طول مدت پروژه و طناب است که زندگی را در کل نشان می دهد. با وجود این استعاره، مرگ را برش طناب می داند و این واقعیت را نشان می دهد که هر زمان که طناب بریده شود، قطع آن به ناچار شامل شکستن برخی موضوعات یا به عبارتی سرخوردگی برخی از خواسته های ما به دلیل فروپاشی پروژه های خاص می باشد. چاپل با طرح این مسئله، بیان می کند که جاودانگی مطلوب است. او معتقد است مرگ و میر اگر ما را نسبت به همه پروژه های ارزشمند سرخورده نکند، حداقل نسبت به برخی از پروژه ها ناامید می کند و تا زمانی که ما به این پروژه ها ارزش می نهم دلیل داریم برای این که جاودانگی را امری مطلوب بدانیم. ما می توانیم این پروژه ها را برای همیشه طراحی کنیم. یک فرد، زمانی خوب زندگی می کند که برخی پروژه ها و تعهدات ادامه می یابند، برخی دیگر به پایان می رسند و برخی دوباره شروع می شوند و این از دست دادن کنترل پروژه ها و محو شدن آنها، بخشی از چرخه حیات طبیعی انسان ها برای رشد است. این موج پروژه ها است که ساختار زندگی را توصیف می کند و این موج نامحدود است. بنابراین مرگ، به عنوان قیچی ای است که پروژه های ارزشمند ما را متوقف می کند و در مقابل، جاودانگی راه حلی است برای ادامه دادن و شروع پروژه های زندگی (Burley, 2009: 529-533).

۴-۸ کنی روزاتی

روزاتی معتقد است نمایشنامه چاپک بیشتر پیشنهادی است تا غایی، و هدف خاصی را دنبال نمی کند و استدلال های ویلیامز بر ملال آور بودن یک زندگی جاودانه، چندان

قانع‌کننده نیست. به‌علاوه، استدلال ویلیامز نه‌تنها با عقاید و تصورات رایج در تنافی است که با میل فطری انسان به زنده بودن نیز در تعارض است. حتی پوچ‌گرایان نیز زندگی را معقول دانسته و به آن تمایل دارند. پس چطور زیاد زندگی کردن می‌تواند بد باشد (Rosati, 2013: 2-3).

روزاتی معتقد است ویلیامز به برخی جزئیات مهم داستان الینا ماکروپولوس توجه نکرده است و از نماشنامه چایک این نکته برمی‌آید که حالت ملال و انزوای الینا تا حدی به ویژگی‌های شخصیتی او و شرایط ویژه او برمی‌گردد. روزاتی بیان می‌کند ظاهراً ویلیامز نیز به این نکته توجه دارد که وقتی به جاودانگی فکر می‌کنیم چه چیزی را تصور می‌کنیم و با توجه به این که می‌داند الینا در این زندگی جاودانه، تنها است و این تنها بودن در جاودانگی سبب انزوا و ملال او شده است با این حال این ادعا را تعمیم می‌دهد (Ibid: 7).

ویلیامز با بررسی ایده عقلانی از خودکشی، بیان می‌کند تنها امیال مطلق است که می‌تواند شخص را در زندگی به جلو سوق دهد و میل به جاودانگی یا زنده ماندن یک میل قطعی نیست؛ اما روزاتی بیان می‌کند او استدلالی برای این مسئله نیاورده است و این ادعا که امیال قطعی به ما دلایلی برای زنده ماندن می‌دهد، مورد تردید است و ویلیامز هیچ حدّ و مرزی برای امیال جزمی ما نشناخته است. روزاتی معتقد است امیال جزمی برای معناداری زندگی نه لازم هستند و نه کافی. زیرا می‌توان زندگی‌هایی برای مردم تصور کرد که توسط امیال مشروط، معنادار هستند. به‌طور مثال، مادرترزایی که می‌خواهد با کمک به فقرای کلکته به خداوند خدمت کند مشروط بر این که زنده باشد؛ اما هیچ میل خاصی به زنده بودن ندارد. شاید به این دلیل که زندگی خود را در دستان خدا می‌بیند. امیال مطلق شرط کافی برای معناداری نیستند زیرا تا زمانی که نامحدود باشند، یک شخص می‌تواند امیال مطلق برای دنبال کردن داشته باشد (Ibid: 20-21).

۵. ارزیابی و نتیجه‌گیری

ادعاها و استدلال‌های برنارد ویلیامز با رویکردی پراگماتیستی و با محوریت امیال مطلق، مبنی بر نامطلوبیت یک زندگی جاودانه و نامعقولیت خواستن و اعتقاد به جاودانگی، و معنابخشی مرگ به زندگی، در مقاله «مورد ماکروپولوس» مورد نقد و بررسی قرار گرفت. استدلالی که مدّعی بود: اولاً در یک زندگی جاودانه، هویت فردی شخص ثابت

نخواهند ماند و چون یک زندگی جاودانه از یک جایی به بعد دیگر، زندگی من نخواهد بود، از این رو یک زندگی جاودانه نمی‌توانست امیدی برای افرادی که خواستار یک زندگی جاودانه هستند در بر داشته باشد. ثانیاً، چون با فرض ثابت ماندن هویت فردی در یک زندگی جاودانه، شخص پس از مدتی در اثر تکرار تجارب مشابه دچار ملال خواهد شد. بنابراین هر نوعی از زندگی جاودانه نامطلوب و ناخواستنی بوده و اعتقاد به آن نامعقول است و مرگ مسئله‌ای است که به زندگی معنا می‌بخشد.

این ادعا و استدلال‌ها مطرح شده در باب جاودانگی توسط برنارد ویلیامز، در غرب بسیار مورد توجه بوده و نقدهای فراوانی از زوایای مختلف به آن وارد شده است. یکی از معروف‌ترین منتقدان ویلیامز، جان مارتین فیشر بود که با لذت‌های تکرارپذیر به نقد محدود بودن امیال مطلق در یک زندگی جاودانه پرداخت. تیموتی چاپل نیز با طرح دیدگاه خود در باب پروژه‌های ارزشمند زندگی، این‌که امیال مطلق ما در یک زندگی جاودانه محدود باشند را رد می‌کند. نقدهایی که توسط ناظر بر ابهام مفاهیم و عدم دسته‌بندی مفاهیم مانند مفهوم ملالت توسط جرمی ویزنوسک و لیزا برتولتی مطرح شد. نقد مایکل برلی بر ناتوانی سنجش مطلوبیت یا نامطلوبیت یک زندگی جاودانه به دلیل نداشتن معیار مناسب، نقد پائول رزکالا بر انکار و نادیده گرفتن خداوند به عنوان منبع خستگی‌ناپذیر زندگی جاودانه، نقد کلیتون نپتون بر عدم بررسی دقیق زندگی جاودانه در بهشت و امکان ظهور دوباره امیال مطلق، نقد روزاتی که امیال مطلق را شرط لازم و کافی برای خواستن جاودانگی نمی‌داند و نقد نقل شده توسط آرش نراقی که من متافیزیکی یا حداقلی را برای حفظ هویت فردی کافی می‌داند، از جمله نقدهایی است که به آن‌ها اشاره شد.

اول این‌که، در مقاله برنارد ویلیامز تعریفی از اصطلاح جاودانگی و هیچ یک از اصطلاحات اساسی دیگر مانند ملال، مرگ و معنای زندگی ارائه نشده است. برنارد ویلیامز در ابتدای مقاله اظهار می‌دارد که موضوع او فنای روح می‌باشد یعنی اساساً اعتقادی به جاودانگی به معنای بقای روح ندارد و باز با توجه به این‌که مرگ را عامل معنابخش به زندگی می‌داند می‌توان گفت به جاودانگی، به معنی نامیرایی نیز اعتقادی نداشت. حتی می‌توان گفت آن‌چه او با عنوان جاودانگی مطرح کرد در واقع جاودانگی نبوده و تنها یک زندگی طولانی و متناهی را به عنوان جاودانگی در استدلالش بررسی کرده است. در استدلال او آن‌چه دقیقاً و عملاً مورد بررسی قرار گرفت جاودانگی به معنای نامیرایی و ادامه زندگی دنیاست با همین شرایط زندگی فانی. اما، با توجه به این‌که او در مقاله خود، سه

مدل از جاودانگی یعنی نامیرایی، تناسخ و حیات پس از مرگ را مطرح کرده و نقد می‌کند، تعریف ویلیامز از جاودانگی را شامل هر سه مورد در نظر گرفتیم.

دوم، متأسفانه در مقاله برنارد ویلیامز تعریفی از مرگ نیز ارائه نشده است. اما با توجه به استدلال او که مرگ پایان حیات بشری است، برای آغاز بحث، ما تعریف زیر از مرگ را برگزیدیم:

طبق تلقی غالب و شایع، فردی را که مرده اعلام می‌کنیم فردی نیست که تمام فعالیت‌های حیاتی بدن او متوقف شده باشد. زمانی که می‌گوییم فردی مرده است عمدتاً منظور ما این است که از یک سو، همکاری متقابل دستگاه‌های اصلی و حیاتی بدن این فرد که برای زنده ماندن او نقش مهمی ایفا می‌کنند از دست رفته و از سوی دیگر، فعالیت تک‌تک این اعضا مختل شده و از همه مهم‌تر، آن‌که همکاری متقابل دستگاه‌ها از بین رفته است. مهم‌ترین شاخصه برای اعلام مرگ یک شخص، عبارت است از زمانی که مغز فرد قسمت فوقانی که مسئول فعالیت‌های آگاهانه و قسمت ساقه مغز که مسئول فعالیت‌های حیاتی غیرارادی است - از کار افتاده است در نتیجه، فعالیت‌های قلب و دستگاه تنفسی و سایر اعضای حیاتی بدن از میان می‌رود. در این حالت زمانی که این همکاری‌ها به‌نحو برگشت‌ناپذیری از دست برود، فرد را مرده اعلام می‌کنند. درعین حال که ممکن است هم‌چنان پاره‌ای فعالیت‌های حیاتی در بدن فرد جاری و در جریان باشد (نراقی، درسگفتار متافیزیک مرگ، جلسه دوم: مرگ).

سوم، برنارد ویلیامز صریحاً در مقاله مورد ماکروپولس اظهار می‌دارد که اساساً قائل به جاودانگی روح نیست، اما دلیلی نیز برای آن اقامه نمی‌کند.

چهارم، نراقی، در مجموعه درسگفتارهای متافیزیک مرگ و مقاله‌ای در این باب، چالش سوم با نام چالش هویت بشری نیز اضافه نموده و آن‌را به‌عنوان دلیل سوم بر رد یک زندگی جاودانه از سوی ویلیامز می‌داند؛ اما در نوشته ویلیامز چنین تقسیم‌بندی‌هایی وجود ندارد و این چالش سوم نیز به‌طور مستقیم مطرح نشده است. با این حال، با توجه به چند عبارت در مقاله اصلی - که دلالت بر این می‌کند که ویلیامز یک زندگی جاودانه را اساساً زندگی نوع بشر نیز نمی‌داند - این چالش را نیز مطرح کردیم.

پنجم، به نظر می‌رسد یکی از اشکالات بزرگی که بر ویلیامز می‌توان وارد دانست این است که با وجود این‌که ظاهراً به بررسی و رد مطلوبیت تناسخ، نامیرایی و حیات پس از مرگ پرداخته است، تصویری که از هر سه نوع از جاودانگی مطرح می‌کند، تصویری از

نامیرایی به معنای ادامه حیات کنونی و فانی ما است و برای ردّ هر نوع از جاودانگی به تمثیل داستان و شرایط زندگی الینا ماکروپولوس تمسک جسته و بر مبنای آن، جاودانگی را ناخواستنی و اعتقاد به آن را به عنوان امیدی برای افرادی که خواستار یک زندگی جاودانه هستند مردود می‌شمارد. به نظر می‌رسد ویلیامز می‌بایست برای ردّ جاودانگی به معنای حیات پس از مرگ در بهشت، با توجه به مقبولات و اصول گروهی که به این نوع از جاودانگی (حیات پس از مرگ در بهشت) معتقدند، صحبت می‌کرد، اما چنان‌که نپتون نیز گفت، به نظر می‌رسد تمام قدرت استدلال ویلیامز برگرفته از ابدیت بهشت است و او صرفاً به این دلیل که هر چیزی در یک زمان بی‌پایان و بی‌انتهای خسته کننده، تکراری و ملال‌آور خواهد شد، جاودانگی را نامطلوب و ناخواستنی می‌داند.

ششم، به نظر می‌رسد در بازسازی استدلال ویلیامز توسط نپتون، تحریفاتی توسط نپتون صورت گرفته است. زیرا هرچند به نظر می‌رسد ملالی که ویلیامز، یک شخص جاودانه را گرفتار آن می‌بیند و بر اساس آن گزینه پایان دادن به موجودیت خود را انتخاب می‌کند، باید ملالی طاقت‌فرسا باشد اما صراحتاً اسمی از ملال طاقت‌فرسا نیاورده است. و در پاسخ به این سخن نپتون، که ما می‌توانیم با تغییر فعالیت‌هایمان حواسمان را از ملالت پرت نماییم، می‌توان از جانب ویلیامز چنین پاسخ گفت:

ملال لزوماً به معنی آگاهی نیست و عدم ملال نیز به معنای عدم آگاهی نیست. به این معنا که اگر شخصی به دلیل کمبود مفهومی از فعالیت‌های جذاب، تلاش کند خود را از عکس‌العمل ملال منحرف سازد، پس دیگر پیشرفتی از شرایط را فرض نخواهد کرد و فقط فقدان هوشیاری از آن‌ها را فرض خواهد کرد. به همین ترتیب انسان جاودانه می‌تواند با از بین بردن آگاهی خود، از زندگی جاودانه راضی باشد (Williams, 1973: 95).

هفتم، انتخاب نمایشنامه چاپک برای استدلال علیه نامطلوبیت جاودانگی، انتخاب خوبی نبود. به این سبب که چون ویلیامز در پی ردّ هر نوع از جاودانگی، یعنی تناسخ، نامیرایی و حیات پس از مرگ بود، نمایشنامه ماکروپولوس در بهترین حالت می‌توانست نامیرایی را ردّ کند. هرچند به نظر، آن را نیز نمی‌توانست ردّ کند به دلیل شرایط متصور شده برای قهرمان داستان، مانند تنها بودن او در جاودانه بودن، و شاهد از دست دادن عزیزان خود بودن. زیرا زندگی برای بسیاری از افراد در پرتو بودن در کنار عزیزان خواستنی و مطلوب است و بهتر بود برای ردّ مطلوبیت هر مدل از جاودانگی، بر اساس مقبولات و مفروضات همان نوع از جاودانگی، استدلال می‌شد. به‌طور مثال در جاودانگی وعده داده شده توسط ادیان توحیدی،

خبری از شرور و درد و رنج‌های این جهانی و بی‌عدالتی نیست. آن نوع از جاودانگی که برنارد ویلیامز براساس آن، هر سه مدل از جاودانگی (نامیرایی، تناسخ، و حیات پس از مرگ در بهشت) را رد می‌کند، نامیرایی به معنای نوعی از ادامه زندگی کنونی ما در دنیا، با زمانی بی‌نهایت است و این مسئله را می‌توان یکی از مهم‌ترین نقدهای وارد شده بر نظریه برنارد ویلیامز دانست.

هشتم، به نظر می‌رسد این نقد که برنارد ویلیامز تعریفی از اصطلاحات اساسی استدلال خود مانند جاودانگی، ملالت، معنای زندگی و ملال مطرح نکرده است، وارد است. نهم، ما نیز معتقدیم مرگ به زندگی معنا می‌بخشد اما به دلایلی بسیار متفاوت از برنارد ویلیامز، که مرگ را به سبب اینکه جاودانگی ملال‌آور است معنابخش زندگی می‌داند. ما مرگ را به این سبب که موجب فهم ارزش زندگی می‌شود، یکی از مؤلفه‌های معناداری زندگی می‌دانیم.

و در پایان، برنارد ویلیامز، استدلال‌هایی قانع‌کننده و قوی در نفی ضرورت و عدم مطلوبیت جاودانگی برای معنای زندگی، حداقل در باب جاودانگی به معنای حیات پس از مرگ ارائه نکرده است.

منابع

- زاگزبسیکی، لیندا (۱۳۹۶). *فلسفه دین (درآمدی تاریخی)*، ترجمه شهاب‌الدین عباسی، تهران: کتاب پارسه.
- صفاری، سعدی؛ رسولی شریانی، رضا؛ اخلاقی، مرضیه (۱۳۹۶). «مقایسه و ارزیابی رابطه جاودانگی با معنای زندگی در اندیشه تولستوی و ملاصدرا»، فصلنامه علمی پژوهشی حکمت صدرایی، ش ۲.
- نراقی، آرش (۱۳۹۷). «متافیزیک مرگ: آیا جاودانگی خواستی است؟»، ماهنامه اندیشه پویا، ش ۵۰.
- نراقی، آرش (۲۰۱۷). «درسگفتار متافیزیک مرگ، جلسه دوم». نشانی اینترنتی فایل: www.arashnaraghi.org
- وارن، جیمز (۱۳۹۶). *مواجهه با مرگ/اپیکور و منتقدانش*، ترجمه محمدعمار مفید، تهران: نشر مولا.

Altshuler, Roman (2015). "Immortality, Identity, and Deserability", (ed. Michael Cholbi), Rowman & Littlefield: <https://princeton.academia.edu/RomanAltshuler>.

Bortolotti, Lisa, Nagasawa, Yujin (2009). "Compliation, *Jornal. Immortality without boredom*", Blackwell Publishing Ltd, Volume22, Issue3, Pp: 261-277:

<https://doi.org/10.1111/j.1467-9329.2009.00431>.

Bowie, Tim (2011). *Mortality, Immortality, and Meaningfulness in Life*. Carleton University Ottawa, Ontario.

- Burley, Mikel (2009). *Immortality and Meaning: Reflections on the Makropulos Debate*. University of Leeds.
- Chappell, Timothy (2009). "Infinity goes up on trial: must immortality be meaningless?" *European Journal of philosophy*. Volume17, Issue1, Pp: 30-44: <https://doi.org/10.1111/j.1468-0378.2007.0028>.
- Neptune, Clinton (2019). "A Defense of the Deserability of Heaven". *Religious Studies*, Published online: pp. 1-10: (DOI: [10.1017/S0034412518000835](https://doi.org/10.1017/S0034412518000835)).
- Neptune, Paul. Is immortality Tedious? "A response to Bernard Williams": <https://luc.academia.edu/ClintonNeptune>.
- Williams, Bernard (1973). "The makropulos case: reflections on the tedium of immortality". *Cambridge university press*. Pp: 82-100: <https://doi.org/10.1017/CBO9780511621253.008>.
- Wisnewski, Jeremy (2005). "Is immortal life worth living? Department of philosophy", East Carolina university, *Int J Philos Relig* 58, Pp: 27-36: <https://doi.org/10.1007/s11153-004-3511-4>.